Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل بیست و هشتم

رویای آرزو ها

"شی-هه جون، چون همیشه لحظات خوشی که با معشوق سپری میشه کوتاهه، لطفاً فراموش نکن که تا میتونی لذت ببری."

به دلیل فوریت اوضاع، مو شی وقت نداشت برای مطلع کردن امپراطور ملاقات ویژه ای ترتیب دهد. پس فقط یک پروانه ناقل صدا به کاخ فرستاد و خودش به تنهایی و با عجله به سمت دامنه کوه ارواح جنگ شتافت.

هنگامی که به ورودی رسید، دو تهذیبگری که از کوه محافظت می کردند را مرده دید. چشمانشان درامده بود و قلبهایشان بیرون کشیده شده بود.

دقیقا همانطور که ارشد یو مرده بود.

حلقه در شستش داغتر شد، مستقیم به سمت مسیر کوهستانی خون الود اشاره میکرد. مو شی برای لحظه ای به حلقه خیره شد، دندان به هم فشرد و زیرلب گفت: "... گو مانگ... واقعا خودتی؟"

سرمایی سوزناکتر قلبش را در برگرفت و مستقیم از کوه بالا رفت.

منطقه کوه ارواح جنگ بسیار پیچیده بود و در قله اش، میان ابرهای شناور، قهرمانان سلسله های چونگهوا دفن شده بودند. شایعات حاکی از آن بود که گهگاهی در اعماق سکوت شب، صدای شیهه اسبهای جنگی و برخورد فلز بر روی فلز از دامنه کوه به گوش میرسد، گویی صحت این شایعه را تایید میکند که "تا زمانی که جنگ های میان نه قلمرو متوقف نشوند، روح قهرمانان چونگهوا تجسم نخواهد یافت." در انجا بسیاری از ابزار راهیابی با تداخل انرژی معنوی روبرو میشدند و قادر به نشان دادن

مسیر درست نبودند. حتی انگشتر نقره مو شی نیز تحت تأثیر قرار گرفت و پس از چندبار تنظیم، دوباره در جای خود برگشت.

موشی به دامنه کوه ارواح جنگ رسید.

به محض رسیدن از قدم ایستاد. به مه رقیق و خنکی که سراسر جنگل انبوه شناور بود، نگاه کرد و زیر لب گفت:"رویای ارزوها..."

در حقیقت، این مه عادی کوه نبود، بلکه "رویای آرزوها" نام داشت که فقط توسط برخی از تهذیبگران پیشرفته پادشاهی لیائو به کار میرفت.

رویای آرزو نوعی شگرد خیالی و گمراه کننده بود که می توانست ظاهر محیط واقعی فرد را تغییر دهد و دنیای جدیدی را در اطراف او جعل کند. اگر شخصی شهوت خود را برمی انگیخت و غرق ان میشد، ذهن او به راحتی از بین می رفت. با این حال، مو شی بارها با تهذیبگران پادشاهی لیائو که در موارد بسیاری از "رویای آرزوها" استفاده می کردند،روبه رو شده بود. مقاومت در برابر این تکنیک برای او کار سختی نبود.

انجا همان مکانی بود که عقربه حلقه به آن اشاره می کرد، این بدان معنا بود که گو مانگ در حال حاضر درون مه ای است که توسط رویای ارزوها ایجاد شده.

او باید وارد مه می شد.

مو شی لحظه ای تأمل کرد، سپس دست خود را بلند کرد و با لحن خاصی گفت: "یه پروانه ظاهر کن."

یک پروانه ناقل صدا به دستور او ظاهر شد.

مو شی گفت:"مختصات و چگونگی شرایط رو به عرض امپراطور برسون. من اول میرم و اوضاع رو بررسی میکنم. بگو افرادش را به عنوان نیروهای کمکی بفرسته."

پروانه بال های خود را بر هم زد و لحظه ای بعد، در اعماق جنگل کوهستانی ناپدید شد. از طرف دیگر، موشی به درون مه غلیظی که محو شدنی نبود قدم گذاشت.

مه سفید پیرامونش را احاطه کرده بود. اگر دستش را دراز می کرد، تشخیص پنج انگشت برایش مشکل میشد.

"گو مانگ!" فریاد زد:"گو مانگ، بیا بیرون!"

صدای او در مه پیچید. بعد از مدتی، صدای خنده های ملایم یک نفر را از درون مه سرد شنید."شی-هه جون؟"

کسی که صدایش کرد گو مانگ نبود.

ان شخص اه کشید. "بی احتیاطی کردم. مدام حس میکردم این جونور محرابی که گرفتم،نشونه های یه انرژی معنوی خارجی رو داره. پس این تو بودی که روش طلسم ردیابی گذاشتی."

"... می تونم بدونم تو کی هستی؟"

"من کی ام؟ یعنی شی-هه جون بعد از این همه مدت کار روی پرونده فاحشه خونه نمیتونه خودش حدس بزنه؟" ان هیبت مبهم در مه کاملا خیالی به نظر می رسید، سایه موحش و لرزانش برای لحظه ای کوتاه نمایان میشد، اما دوباره بسرعت ناپدید میگشت.

جز یک نگاه انی چیزی نبود،اما مو شی طی حمله ای بیرحمانه به سرعت یک گلوله آتشین پرتاب کرد.

"ایییی." صدایی ناشی از نارضایتی از درون مه غلیظ شنیده شد. بعد از چندی سکوت، صدا اه کشید."شی-هه جون، خدای جنگ با اراده شکست ناپذیر، دقیقا همونطور که از شهرتت انتظار میرفت رفتار میکنی." ناگهان خنده تاریک و خوفناکی سر داد "واقعا اخلاق تندی داری."

مو شی دندان به هم سایید"گو مانگ کجاست؟ تو چه رابطه ای باهاش داری؟!"

"من هیچ رابطه ای باهاش ندارم. مگه در چونگهوا راجب اینکه من کی هستم نظریه های زیادی مطرح نشده؟" شخص با لحن سرخوش و ملایم حرف میزد، گویی چیزی که به نظرش بسیار جالب و سرگرم کننده بوده را تعریف می کند "متجاوز فاحشه خونه، آشپز فراریِ خونه باغ لو می..." پوزخند زد و صدایش در مه غلیظ پیچید. "خیلی باحاله. من داستانای زیادی شنیدم، حتی یکیشو خودم گفتم."

حتی یکیشو خودش گفته؟!

انگار می توانست چشمان گشاد شده مو شی را ببیند، با لحن ارام و کش داری گفت:"آه، اره، من حوصله ام سر رفته بود و خودمو به عنوان یه داستانگو جا زدم تا تو چای فروشی برای مشتری ها داستان تعریف کنم.گ فتم که من تو یه شب به هفتاد نفر تجاوز کردم، اما اون دوستت، یو-گونگزی جوان، به همین سادگی راضی نشد و یچیزایی در مورد زود-انزالی گفت، واقعاً بچه بازیگوشیه."

"تو جرات کردی... پس، داستانگوی واقعی..."

"معلومه دیگه،کشتمش." شخص کاملا خونسرد و بی تفاوت بنظر میرسید "فکر کنم بعد از اینکه کشتمش، انداختمش تو یه چاه خشک؟ شایدم پرتش کردم داخل گور جمعی؟ ببخشید،من خیلی ادم کشتم، خودمم درست یادم نمیاد."

در اخر، خندید"البته، باید بگم تو از وانگشو-جون قابل اعتماد تری. اون با قوه تخیل قویش چندتا جواب به فکرش رسید و سریع رفت از مظنون حرف بکشه. از طرف دیگه، تو میدونی که باید زخمای شمشیر روی اجساد رو خوب بررسی کنی."

فرد مکث کرد و با شادی قابل توجهی گفت:"خب، چیزی پیدا کردی؟"

مو شی به تندی غرید "... تو واقعا لی چینگ چیانی؟"

شخص در مه برای مدتی ساکت ماند اما ناگهان قهقهه زد. صدای خنده بلندتر و وحشتناک تر شد و در محیط اطراف طنین انداخت؛ تشخیص اینکه از کجا میآید سخت بود.

"لی چینگ چیان...لی چینگ چیان،هاهاها،هاهاهاهاهاها....."به نظر میرسید این نام نقطه ای دردناک در قلب آن شخص را فشرده؛ خنده طولانی که از گلویش بیرون می آمد همچون عقابی بود که بالای سرش می چرخد، و میلی به رفتن ندارد.

ناگهان صدایش جدی شد"نه،نیستم!" در میان انعکاس حرفهایش، با خشم گفت: "فصل اول کتابچه راهنمای شمشیر شکافنده آب: شمشیر قهرمان آبها را میشکافد، شمشیر عادل غم و اندوه را میکشد. بشریت را با وجود فقر نجات میدهد. نباید درخواست کمک را رد کرد حتی وقتی دردسر بی پایان هجوم میاورد.... چقدر خنده دار، چقدر تاسف اور، چقدر رقت انگیز! استاد بزرگ لی چیزی نیست جز یه گدای ولگرد بی مصرف، که عقاید کهنه و پوسیدش دیگه به درد نمیخوره!"

او مدتی به انتقاد کردن از او و داد و بیداد کردن ادامه داد تا موقعی که رفته رفته آرام گرفت.ناگهان سکوت دهشناک مه را شکست و گفت:"من شما نجیب زاده های دروغین رو پست و حقیر میدونم. واضحه که هر سه سم طمع، خشم و جهل تو وجودتون هست، اما برای رسیدن شهرت و خوشنامی، نه جرات می کنید بهشون اعتراف کنید، و نه جرات می کنید رهاشون کنید."

کلماتش سرشار از افکار خطرناک بود.

موشی نمی تواند بیش از این به هاله شخصی که بوی قتل و خون میداد حساس بماند؛ ناگهان نگاهش خشمیگن شد و دستور داد "شوایران! بیا!"

برق سرخ درخشید و شلاق آسمانی هیس هیس کنان در دستش ظاهر شد.

"اوه، شوایران." شخص همفی کرد "به طور شگفت انگیزی خارق العاده است. قدرتی داره که آسمان ها رو در حیرت فرو میبره،اما متأسفانه، فکر نکنم بتونی اینجا ازش استفاده کنی."

"....."

"من نمی تونم تو مبارزه شکستت بدم، پس باهات نمیجنگم. هرچند، شانس اینو داشتم که بعضی از اسرارتو بشنوم - برای به دام انداختنت روشهای زیادی دارم."

"به عنوان مثال ..." او مکث کرد، سپس با اشتیاقی ناگهانی پرسید:"قبلا وقتی گو مانگ در خونه باغ لو می تنهایی زندانی شده بود، بهش گفتی... تو کسی بودی که نشان نیلوفر آبیو روش گذاشتی؟"

سرما به قلب مو شی چنگ زد.دندان هم به فشرد و غرید: "... تو،دقیقاً ،چی هستی!"

"نمیخاد تو پرسیدن اینکه من چیم عجله کنی. چطوره من به جاش ازت بپرسم؟" آن شخص با علاقه بیشتری گفت: "بزار ببینم- ژنرال ارشد چونگهوا، شی-هه پاک و انزواطلب. کسی که از زن و مرد دوری میکنه و سی ساله که جلوی نفس خودشو گرفته. مرد بی احساسی که سردی وجودش حتی با تلاش صبورانه پرنسس منگزه هم ذوب نشده."

صدای او مدام دور و نزدیک میشد؛ در ان لحظه مو شی صدایش را که به اهستگی میرفت از پشت گوشش شنید.

"تو و اون ژنرال گو؛ شما دوتا چه رابطه ای دارین؟"

با حرکت سریع او شوایران سوت کشید و به سمت پایین کوبیده شد، عصبانیتش باعث شد سراسر شلاق شراره بکشد.

با این حال، به نظر می رسید که شبح این حرکت را پیش بینی کرده. این بار شوایران به هدف نخورد و سایه، بار دیگر بدون هیچ ردی ناپدید شد.

"جناب، شما خیلی خشن تشریف دارید. به نظر میاد کاملاً درست حدس زدم، نه؟"

مو شی جواب نداد اما دستور داد "گو مانگو پس بده!"

"پسش بدم؟ مگه احمقم؟ اون قبلاً خشن ترین ژنرال پادشاهی لیائو بوده. با اینکه هسته طلاییش متلاشی شده، اما من روش های خودمو برای کنترل کردنش و بیدار کردن مهارت های جنگیش دارم." شبح همچنان لبخند میزد "وقتی همچین جنگجوی توانمندی بدست اوردم، چرا باید پسش بدم؟"

مکث کرد و لبخندش واضح تر شد. "در امپراطوری چونگهوا، تنها کسی که می تونه اونو در نبردهای تک نفره شکست بده، تویی، شی-هه جون. تا وقتی به کمک اون از خودم محافظت میکنم، هر کی جلو بیاد ازش شکست میخوره. در مورد تو هم، شی-هه جون..."

لحن خودمانی و ناخوشایند او بیش از پیش مشهود بود.

"من روش های دیگه ای هم دارم."

اخر حرف هایش از فاصله دور شنیده شد، گویی قصد داشت اینگونه ناپدید شود.

"از اونجا که تو خیلی شجاعت به خرج دادی و بخاطرش داخل این توهم قدم گذاشتی، مسلما، من باید رسم مهمون نوازیو به جا بیارم و بگذارم خوب سرگرمت کنه."

شخص آهسته خندید. "شی-هه جون، چون همیشه لحظات خوشی که با معشوق سپری میشه کوتاهه، لطفاً فراموش نکن که تا میتونی لذت ببری."

"تو-!"

انگار درصدد عملی کردن حرفش برامد؛ ناگهان برقی قرمز که با آوایی لرزان و اپرایی همراه بود از دور درخشید. شخصی با صدای رسا آواز می خواند"*کاملیای سفید لبریز از باران شده، درون سقف محقر یک روز صاف، آواز و شراب بی وقفه برای شایستگان اندیشه جریان دارد، هر کسی که با حرکات نامحسوس جنبندگانی که در جستوجوی ان است هم تاثیر میگیرد!...*"

[1] از نمایشنامه چینی به نام رویایی زیر شاخه جنوبی

"...."

موشی می دانست لحظه ای که وارد دنیای خیالی رویای آرزوها شود، دیگر قادر نیست آن را از درون بشکند و فقط می تواند منتظر رسیدن نیروهای کمکی امپراطور باشد. قبل از آن،توهم پیش روی او اجتناب ناپذیر بود. با این حال، تا زمانی که هشیاری خود را حفظ میکرد، دوام اوردن کار سختی نبود.

اما درست در همان لحظه، صدای شبح از اعماق توهم به صدا درآمد. "شی-هه جون میدونم نقشت چیه. داری به این فکر میکنی که خودتو مجبور کنی تا اخرین لحظه دووم بیاری، درسته؟"

سپس خندید"بد شد. شاید تو بتونی در برابرش مقاومت کنی، اما گو مانگ نمیتونه."

دلهره و نگرانی قلب مو شی را در برگرفت. "منظورت چیه؟"

"همه میگن کنترل نفس شی-هه جون حیرت انگیزه، وبا اراده ای که داره هیچکس نمیتونه مانعش بشه. منم انقدر احمق نیستم که کار خودمو سخت کنم. حالا که گو مانگ قسمت هایی از روحشو از دست داده، و فقط یه موجود بدبخت که مغزشم معیوب شده - مطمئناً برای من راحتتره که یه کارایی باهاش بکنم."

کلماتش را اهسته و کشیده ادا کرد:"وقتی اون حلقت راه رو بهت نشون میداد، بهت نگفت که به گو مانگ دارو خورونده شده؟"

خون در رگ های موشی یخ بست، و براشفت، "تو -!"

"من، چی؟ نفرت انگیزم؟" شبح خندید "من فقط یک داروی کوچیک بهش دادم که قدرتشو تشدید کنه تا بتونه ازم محافظ کنه. نچ نچ، شی-هه جون پاکدامن، چه فکری اومد تو سرت؟"

شبح برای لحظه ای مکث کرد سپس با لذت ادامه داد:"هرچند، فکرت اشتباه نبود، من واقعاً بی شرم و وقیحم.چون داروی بعدی که میخوام به خوردش بدم،کلا یه نوع داروی دیگه هست."

"....."

"من نه تنها تو رو داخل این توهم انداختم، بلکه اون رو هم انداختم." صدای شبح به طور ازاردهنده ای دوستانه بود "تو ممکنه بتونی با پرهیزگاری و کنترل نفس مثال زدنیت دووم بیاری، اما تحمل داری ببینی که اون ... هه هه هه، دیگه نمیگم، دیگه نمیگم."

مو شی آنقدر عصبانی بود که میخواست با صدای بلند فحش دهد. اما هویت واقعی این متجاوز چه بود؟ لی چینگ چیان بود؟ آن آشپز پادشاهی لیائو بود؟ یا نوعی شبح دیوانه و وحشی بود؟

"انسان شهوتیه که بهش گوشت و خون داده شده. بعضی از مردم بخاطر گناهانشون از پیشرفت عقب میمون و بعضیای دیگه به دنبال یه شهرت با شکوه و بی عیب و نقص ان. با این وجود، اگر امیال نفسانی همون شهوته، میل به داشتن یه شهرت بی عیب و نقص هم شهوت محسوب نمیشه؟"[۲]

---

[۲] سخنی از مترجم: بعضیا فکر میکنن شهوت فقط در مورد مسائل جنسیه، در صورتی میل یا اشتیاق خیلی شدید نسبت به هر چیزی شهوت محسوب میشه. با اینکه نقش منفیه ولی از این حرفش خوشم اومد!

شبح زیرلبی خندید. "فرقش چیه؟"

"....."

"به جلو رفتن ادامه بده، گو مانگ گه گه عزیزت منتظرته."

صدای او کاملاً ناپدید شد، اما صدای موسیقی بلند و بلندتر میشد، آواز گوشخراش خواننده تا ابرها میرسید، و همچون ماری سمی به سمت او می خزید."*ملتی که در تاریکی ماه هفتم ساخته شد. نگاه هایی عاشقانه که به ازدواجی مورد رحمت می انجامد. چیشوان همچنان کتاب مقدس را میخواند. من سوالی پرسیدم: اگر باد شرقی رویایی را پراکنده سازد، انها چه وقت بیدار میشوند!*" [۳]

با آخرین فریاد *بیدار میشوند!* مه اطرافش یکباره ناپدید شد.

مو شی خود را در میان دریایی از چراغ های درخشان پرنور دید. شب هنگام بود، مردم با عجله میامدند و میرفتند و از لابه لای جمیت عبور میکردند. با درخشش ستاره های پرنور بالای سرشان، شب به اندازه روز روشن بود.

دو نگهبان با لباس تهذیبگری ابی رنگی که با نقش ابر و رعد حاشیه دوزی شده بود، جلوی در باشکوه عمارتی که دیوارهایی سفید و کاشی های سبز مایل به سیاه داشت، ایستاده بودند. هشت چراغی که مسیر ورودی عمارت را روشن کرده بود میدرخشیدند، و یک نشان آبی که با الگوی خفاشی ابی رنگ جا به جا میشد، بالای سردر قرار داشت.

نشان خاندان مورونگ لیان.

---

[۳] ادامه همون نمایشنامه اس، چیشوان هم یکی از شخصیتاس

_چرا اینجا ... عمارت وانگشوعه؟

توهم ایجاد شده توسط رویای آرزو معمولاً با خاطرات خاصی که فراموش کردن انها برای شخص دشوار بود، ارتباط داشت.

در ان لحظه، او تنها کسی نبود که در این توهم گرفتار شده، گو مانگ هم بود؛ در نتیجه، درگیرهای فکری او نباید موجب پدید امدن این خیال میشد، اما کسی که مثل او گیرافتاده و به او دارو خورانده شده بود....

گو مانگ.

گرچه خاطرات گو مانگ ناقص بود اما میتوانست انگیزه و تمایلات قلبیش را بکار بگیرد. با این حال، چرا عمارت وانگشو؟؟

عمارت وانگشو. دارو. شهوت.گذشته شان. این کلمات یکی یکی در ذهن او ظاهر شد. با دقت بیشتر، ناگهان فکری در ذهن مو شی نقش بست، و رنگ از چهره زیبایش پرید.

آیا ممکن بود گو مانگ تسخیر .... ان خاطره شده باشد؟

زیرلب فحش داد، اهسته به سمت سقف کاشی کاری شده که با جانوران ایستاده و چیوان[۴]مزین شده بود، حرکت کرد و به سمت گوشه خاصی از عمارت وانگشو رفت.

---

[۴] از یکی از نه پسر اژدها ، اغلب در طراحی های معماری روی سقف هایی مانند گارگویل غربی استفاده می شود. عکسش:

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: محل قرار پنهانی انها

🔞🐾🔞🐾🔞🐾🔞🐾🔞🐾

مترجم:یوهاهاها

هشتگ # مینی تئاتر:

مورونگ لیان: اگر می خواین به موشی برای رسیدن به گو مانگ کمک کنم، باشه قبول. ولی این نشد که تو خونه من بکن بکن راه بندازن و حال کنن! اینجا من کسی باشم که خونه خالی جور میکنه و زحمت میکشه، بعد تا اخر داستان فحشم بخورم!؟ من همینجا لفت میدم و میخوام نقش اصلی باشم. خب، دنبال یه نفر میگردم که با من شیپ شه، کی میخواد تو داستان با من باشه؟

یو چنچینگ: من هنوزم بچه ام. دهنم واسه این حرفا بو شیر میده...

مو شی: ب ب ب

گو-مانگ مانگ: من شنیدم بعضیا منو تو رو شیپ میکنن. (پشمام!)

عموی چهارم: من که یه شخصیت فرعی بی احساسم.

امپراطور: آ-لیان، مترجم همینطوری شیپ کردنو ممنوع کرده، چطوره تو و من یه داستان به اسم "امپراطور دیوانه، معشوقه منحرف" بازی کنیم؟ من که خیلی مایلم.

جیانگ فولی: یکی یه بار گفت که عشق و عاشقی بیماری ایه که باید درمان بشه. این کلمات مثال بارز باورهای منه.

مورونگ لیان: ... من گفتم شماها جواب بدید؟! من با شماها بودم؟؟!!! حاجی من استریتم!!! روی صحبتم با خانوماس! اوکی؟؟؟ هر کی بالا سر منه گمشه!!!!!!! [۵]

---

[۵] منظورش کسایی ان که تو خطای بالاترش حرف زدن!